

■ مدرس و «واقعۀ دخانیۀ»^(۱)

دکتر علی مدرسی

مدرس، «واقعۀ دخانیۀ» انتخاب کرده و در دستنوشته‌های خود با سبک و نگارش بسیار شیرین و اسلوبی دقیق در تاریخ‌نگاری، ریشه‌یابی و تحلیل کرده بود، گرفتار محدودیت جا در مجله «مجلس و پژوهش» شد تا اینکه بالاخره فرصتی فراهم آمد تا به نظر خوانندگان محترم برسد.

مدرس می‌گوید:

«مورخ تا بصیرت پیدانکند اگر هم تاریخ بدانند از جزر و مد آن درک صحیحی ندارد. تاریخ علم است و هر علمی بدون تعمق در فلسفۀ آن، اگر خطرناک نباشد حداقل بی‌حاصل و معیوب است؛ لذا سزاوار نیست که بدون فهم و درک قابل یقینی از تاریخ، درباره آن قضاوت و اظهار نظر کنیم»^(۲)

به عقیدۀ مدرس، تاریخ علمی است که دارای اصول و قوانین دقیق و قانونی و شیوۀ

تاریخ علم است و هر علمی بدون تعمق در فلسفۀ آن اگر خطرناک نباشد حداقل بی‌حاصل و معیوب است.

از سخنان مدرس^(۲)

در شماره‌های گذشته جریان حاکم بر مجلس شورای ملی و چگونگی حضور مدرس به عنوان طراز اول علما در دوره دوم قانونگذاری را مورد بحث قرار دادیم. مخصوصاً این نکته را مورد توجه داشتیم که پیش از شروع فعالیتهای هشیارانه و فداکارانه این بزرگ مرد تاریخ ساز، زمینه فکری و اندیشه‌های تاریخی - سیاسی او را تا حد توان بررسی کنیم. برای روشن شدن این مطلب در مجموعه گفته‌ها و نوشته‌های او که می‌توانست ما را در راه این هدف یاری کند، تحقیقی شد و مقاله‌ای فراهم آمد. متأسفانه این بحث که عنوان آن را خود

سیاست را برای رسیدن به منظور خود، کافی نمی‌داند؛ بازو می‌گشاید، بدون اینکه در موفقیتها به خود بی‌بالد. مردم را عامل اصلی پیروزیها می‌شمارد، تاریخ می‌نویسد و اصول عقاید می‌نگارد. حتی کار خود را خود انجام می‌دهد؛ به پاره نانی قانع است، یک روز در هفته مزدوری می‌کند و از حاصل آن روزها و شبهای هفته را می‌گذراند.^(۵)

«در نجف روزهای جمعه کار می‌کردم و درآمد آن روز را نان می‌خریدم و تکه‌های نان خشک را روی صفحه کتابم می‌گذاشتم و ضمن مطالعه می‌خوردم، تهیه غذا آسان بود؛ و گستردن و جمع کردن سفره و مخلفات آن را نداشت، خود را از همه بستگیها آزاد کردم.»^(۶)

معلوم است این بی‌نیازی از همه کس و همه چیز، چه قدرتی در وجود انسان می‌آفریند؛ پروازی بلند تا اوج آسمانها و روشنی هدف، صراحت و تهور خارج از تفکر محدود ما، آنهم در راهی متعالی، هدفی که نقطه انتهایی دید پیامبران است. شیوه تفکر او چنان است که آشتی‌دهنده دین، و سیاست است. جملگی را در یک مسیر به حرکت در می‌آورد، در راه، آنها را به هم نزدیک می‌کند و به صورت رشته‌های بهم پیچیده، وسیله کشش انسانها به اوج آزادگی و رهایی، قرار می‌دهد. این جمله از اوست که: «تلاش و حرکت جامعه برای رسیدن به

غیر قابل تغییر است. اعتقاد او بر این است که عدم شناخت نوع مفاسد اجتماعی و عوامل پدیدآورنده آن برای حیات هر جامعه‌ای به منزله خاموش نمودن چراغ راه آن است. او می‌گوید:

«اگر وعظ، معلمان، اساتید، مورخان و نویسندگان می‌خواهند خدمت به ملتشان بکنند و از روی هوی و هوس عمل نمایند و نسلهای آینده را گرفتار نگرانی و گمراهی نکنند، صریح می‌گویم، ضروری است که تاریخشان را درک کنند و خود درباره‌اش سخن بگویند و بنویسند؛ آخر ما تاریخ نویس و تاریخ فهم نداشته‌ایم که هردوت با چنان دیدی تاریخ ما را تحریر نموده که کمترین اعتمادی به گفته‌هایش نیست و بعد از آنهم، هر که برایمان تاریخ نوشته غیر از خود ما که صاحب همان تاریخ واقعی هستیم، بوده است.»^(۴)

اصول مهم در تاریخ

در خلال این سطور، یکمردی را می‌بینیم که در پهنه قرن خود، آگاهانه به سه اصل عامل مهم تاریخ ساز می‌اندیشد و برای اینکه خادم این سه رکن مهم تاریخ باشد به علم هر سه یعنی علم دین، علم سیاست و علم تاریخ، مسلط و در آنها متبحر است. افکار و اندیشه خود را منظم به مرحله عمل می‌گذارد و گاه به تحریر آن می‌پردازد. تعمق در عمل و اندیشیدن در مبانی دین و

کمال انسانی و آزادگی، زمانی بهترین نتیجه را به بار می‌آورد که با عقل و تدبیر آغاز و به آزادی ختم شود»^(۷)

در واقعه دخانیه، ما اندیشه جوان هوشیار و طلبه‌ای دل‌آگاه را می‌بینیم که در عتفوان جوانی و شور و ذوق تحصیلی، فضای اجتماعی - سیاسی اطرافش را می‌شناسد. سخت‌کوشی او تنها به فراگیری دروس حوزه تحصیلی خود نیست، فراتر و فراتر می‌نگرد. جریان تاریخی رژی (قرارداد توتون و تنباکو) در همان زمان و فتوای مشهور تحریم دخانیات هم در همان زمان اتفاق می‌افتد؛ مدرس همچون عقاب‌ی که از بلندی با تیزی خود زمین را می‌نگرد، این حادثه را زیر نظر دارد و در اینجا نیز به همان تقسیم‌بندی تاریخی خود - یعنی رویداد، رخداد، واقعه - می‌رسد که در شماره اول همین سلسله مقالات به شرح آن پرداخته‌ام. وی در مورد تاریخ بیانی دارد که شاید «وایت‌هد» و «توین‌بی» هم به عمق آن نرسیده باشند:

«باید تاریخ همه سرزمینهای تاریخ‌دار را بازنویسی کرد. کمتر سرزمینی است که لایه ضخیمی از گوشت و استخوان انسانی‌هایی نداشته باشد که تاریخ نمی‌فهمیده‌اند ولی قربانی تاریخ سازان خون آشام شده‌اند»^(۸)

گرچه مدرس این مطالب را به صورت پراکنده در سالهای اقامت در تهران و دوران نمایندگی در مجلس نوشته؛ ولی کاملاً مشهود است که تفکر او همراه زمان و در مقاطع ویژه همان وقایع نقش می‌گیرد؛ شاید

به همین خاطر باشد که گاهی محققان تیزبین، سخنان مدرس را در سالهای مختلف در تضاد می‌بینند (کما اینکه در مورد استیضاح از مستوفی‌الممالک و دفاع از اعتبار نامه نصرت‌الدوله که بعداً به آن خواهیم پرداخت نیز چنین است). آنچه در این سطور آمده، در حقیقت برای روشن نمودن افق دید مدرس در زمینه تاریخ است، تا دیدگاه وی نسبت به بحث مورد نظر بیشتر آشکار گردد.

«تنها در مقوله تاریخ است که یک داستان به تنهایی نمی‌تواند دیباچه‌ای کامل از جوانه‌زدن، سرکشیدن، به سبزی و صفا رسیدن و آزادی و آزاد شدن جوامع انسانی و یا در مجموع خلقت و طبیعت را بازگوید، در این مسیر باید خبرها را از پیکهای متعدد و مطمئن گرفت و حلقه حلقه به هم درافکند تا رشته زنجیر حوادث به هم پیوسته گردد و زره‌ای مطمئن بر پیکر جامعه‌ای شود که می‌باید از تاریخ گذشته‌اش برای بهبود وضع آینده عبرت گیرد و تاریخ خود را چنان دقیق و خالی از هر گونه تحریف بنگارد که آیندگان اعتقاد پیدا کنند که علم به گذشته می‌تواند بر اندام آنان جوشن ایمان جلوه کند و در میدان صداقت و صبر لقمانی، بقای هستی خود را ضامن باشد.»

یک حادثه یا واقعه تاریخی، تنها حلقه‌ای از زنجیر کشیده تاریخ است. توجه و تمرکز به تنها حلقه یافته شده، سر تافتن از گذشته و چشم بستن بر روی افق آینده است. انکار این حقیقت که:

سیاره نیز برگگی از تاریخ خلقت است. ما تاریخ را با تفکر محدود خود حقیر و تبدیل به چشم کلاغی کرده‌ایم که از سر دیوار یا بر شاخ درخت، قطعه صابون یا پاره استخوانی نیش زده را در گوشه و کنار کلبه‌ای مخروبه می‌نگرد؛ تصور می‌کنیم تاریخ فقط شرح واقعه است. تاریخ مقوله دیگری است که اصل ایجاد و منشأ هستی را می‌جوید و هرچه هست از لحاظ چونی و چرایی همه را زیر سؤال می‌برد و سخت مصر است که پاسخ آن را بیابد. واقعیت این است که انسانها در تمام مکتبهای سیاسی، مهربانی، گذشت و عطفوت را اصل قرار داده، خشونت و سرسختی را درمقابل آن می‌دانند.

«خداوند انسان را از خاک شکل داد، شکل، تنها یک تصویر یا تندیس است. از روح خود در آن دمید و آدم خلق شد و به حرکت درآمد. حرکت از جوهر وجود خداوند است و روحی که از خالق به انسان دمیده شد، جزئی از کل است و طبعاً همه صفات کل را دارد.»^(۱۳)

«اصل بعثتها پایه و اساس ایجاد همین دنیای آرام و معنوی است. عیسی (ع) عشق، موسی (ع) آزادی و محمد (ص) اخلاق را فریاد می‌زنند و ترکیب این سه، عشق، آزادی و اخلاق همواره عالیت‌ترین آرمان زندگیها بوده است.»

تاریخ، رسالتی جز معرفی بسط و گسترش این آرمانها ندارد.

«تاریخ، خطرناک و گدازنده‌ترین علوم جهان است.»^(۹)

تفکری است که تحریف‌کنندگان تاریخ ملتها، بی‌توجه به جوشن داوود، برای گم کردن هویت این اقوام و ملل در بازار آشفته تاریخ‌نگاری، بزور و تردستی در مغز مقوله‌نویسان تاریخ جای دادند!

«گرایش و توجه ملتها به قهرمانان اندیشمند و آینده‌نگر مذهبی، ملی، سیاسی - اقتصادی خود را، فردپرستی و فردگرایی قلمداد نمودند.»^(۱۰)

و بدینسان دانشی که می‌توانست نظام زندگی جامعه‌ای را تدوین کند و بقا بخشد، در پهنه دشت بداندیشی و نفاقها می‌غلند و گم می‌شود.

«علم بدون تقوا خطراتش بمراتب کمتر از جهلی است که با تعصب جاهلانه درآمیزد؛ اولی ابوهربیره را می‌پرورد و دومی این ملجم را. جامعه را جوشنی باید که درمقابل نیش زهرآگین اولی و آتش هستی سوز دومی، مصون ماند. چنین جامعه‌ای را تنها دست هنرمند درزی تاریخ می‌تواند بر اندام بشریت بسدوزد. آن هم دستی که از آستین داوودی تاریخ‌نگاران لقمانی بیرون آید و با همان صبر و شکیبایی حلقه‌ها را به هم پیوند زند.»^(۱۱) آنچه هست تاریخ دارد و هستی، به خودی خود تاریخ است.»^(۱۲)

فاصله میلیاردها سال نوری میان دو

«بدون تردید زمانی که می‌خواهیم در مورد تاریخ سخن گوئیم، امیر تیمور و مورچه، امیر تیمور و اسرای رومی و خانه شیخ صفی‌الدین یا بحث تعویض عمامه سلطان هند با نادرشاه و آنچه از این مقوله است مطرح نیست. در تاریخ مسایلی مطرح است که اصولاً ربطی به آنچه شده ندارد؛ باید به آنچه می‌باید بشود و لازم است بشود و بناست بشود، پرداخت تا علت و ریشه شده‌ها را به دست آورد.» (۱۴)

به همان اندازه‌ای که قوانین یک مملکت تا کاملاً تصفیه نشود و نتایج آن بررسی نگردد، نمی‌شود و نباید به رواج و اجرای آن پرداخت و آن را در کوچه و بازار پراکنده ساخت - چون مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد - در مورد تاریخ هم صلاح‌اندیشی اقتضا می‌کند که اندیشه نپخته و خامی را که در کوچه و بازار اشاعه یافته بدون تحقیق و توجه، وارد یک رخداد، حادثه یا واقعه تاریخی نکنیم. تاریخ که برای یکی دو نفر یا یک خانواده نیست؛ برای نسلها در همه روزگاران است. باید همه آدمیان به این نکته مؤمن و مطمئن باشند که وقتی تاریخ می‌خوانند، دقیقترین و صحیح‌ترین وقایع زندگی پدران و گذشتگان را مطالعه می‌کنند و بخصوص چون و چرایی آن را می‌فهمند.

«اگر مردم و حتی زعمای مملکت ما فهمیده و یا حداقل خوانده بودند که در گذشته قانونی به نام قانون ۲۳ جوزا از مجلس گذشته که اسمش قانون ۲۳ جوزا بوده و بدبختانه از روزی که از مادر

متولد شده اسباب زحمت گردید، هیچ کس هم متوجه نشد که اگر آن سه کاری که اختیارش در دست یک نفر افتاد، به دست صالحترین افراد هم بود، موجب لطمات و زحمات می‌گردید؛ یکی آن بود که تشخیص داده شود آنچه را که باید از مردم بگیرد یکی دیگر وصول همان وجه تشخیص از همان مردم و دیگر خرج کردن همان چیزی که از همان مردم گرفته و اختیار این سه هم به عهده و دست یک نفر بود.»

اگر همان قانون ۲۳ جوزا را مورخان ما به این سادگی به همه مردم می‌گفتند و با هر زحمتی و به هر زبانی بود به قانونگذاران ما می‌فهماندند، چه بسا که افرادی در میان تهیه‌کنندگان قرارها و قراردادهای و قوانین به فکر می‌افتادند که ۲۳ جوزا مبادا به نامهای دیگر به ملت و مردم تحمیل شود، ولی متأسفانه کسی نه رخدادش را گفت و نه حادثه‌اش را و نه واقعه‌اش را و نه نتایج سوءحاصله از آن را.

«بعد از آن هم آن قدر این ۲۳ جوزا به نامهای دیگر، متولد شد که فقط ضبط سجل احوالش احتیاج به ده بیست شبستان نظیر شبستان مسجد جامع اصفهان را برای انبار لازم دارد.» (۱۵)

«یک عادت عامیانه زمانه در میان مردم است که بعضی از اشخاص اولادی پیدا می‌کنند، چند سال که می‌گذرد یا مریض می‌شود و یا زخمی پیدا می‌کند، آن وقت آن مردم جمع می‌شوند، می‌گویند خوب است که اسم این طفل

را تغییر بدهید و دو نفر منجم هم زایچه می‌کشند و می‌گویند باید این اسم تغییر داده شود. اسم تغییر می‌کند و صاحب اسم جدید همان است که بوده و هیچ گونه تغییری نکرده است. در اوایل دوره صفویه که چشم ملل غرب به سرزمین ما و معادن ما و محصولات کشاورزی ما و احشام ما و تیزهوشی مردم ما افتاد و به کم‌هوشی فرمانروایان این مرزوبوم پی بردند، پشت سرهم ما را به سوی اولاددار شدن به طریق ۲۳ جوزا کشاندند و همان اولاد اول را هرچند سال اسمش را عوض کردند، تا این آخر که من سن و سالی هم نداشتم دیگه جوش دادند و سفره پهن کردند و اسمش را گذاشتند «رزی» و تا حالا که من می‌دانم هشت اسم رسمی و بیست اسم غیررسمی عوض کرده و بالاخره اسمی پیدا می‌کند که شامل همه اسمهای گذشته باشد؛ یعنی قدرت مرکزی باشد که تشخیص بدهد چه باید از مردم بگیرد و چگونه بگیرد و هرطوری که تشخیص داد خرج کند. حالا نامش چه قرارداد تنباکو باشد چه رزی و چه اسمهای پیش از آن، مجمل و مفصل و بعد از آن چه ۱۹۱۹ و چه ... چند سال اضافه بر آن. منورالفکرهای ما که ان شاء الله همه مذهبی - ملی هستند، باید این ۲۳ جوزا را از همان اول صفویه سخت بچسبند و بیایند جلو و زمانی که

اسمش را عوض کردند فریاد بزنند که این همان ۲۳ جوزاست و نگذارند زیر اسمهای جدید پنهان شود. اگر غیر از این باشد و مورخ سفت و سخت به جریان حاکم بر تاریخ نجسند و همراه آن نعره‌زنان پیش نیاید، خودش هم در موجهای این رود پرشتاب گم می‌شود و ناچار باید زایچه‌اش را پیدا کرد و اسمش را تغییر داد.»

فراموش نمی‌کنم که در گیرودار واقعه دخانیه در اصفهان، کنار ایوان روبه روی در ورودی مدرسه صدر نشسته بودم و سخت در اندیشه درسی بودم که استاد برایم گفته بود، خادم مدرسه مرد مسنی بود، نگران آمد که «آقاسید خیلی شلوغ است؛ حرفهایی می‌زنند»، از آن عوالم بیرونم کشید. چاره‌ای نبود جز آن که با او هم‌سخن شوم، از مباحث و اصطلاحات طلبگی خارج شدم و لا و نعم را کنار گذاشتم و گفتم: «بگو چه شده که شلوغ پلوغ است». گفتم: «می‌گویند شاه سلطان توتون و تنباکورا از رعیتها می‌گیرد و انبار می‌کند تا به سلطان پوروس (پروس) و روس بدهد. مگر آنها خیلی چپق و قلیان می‌کشند؟» گفتم: «آنها مثل ما چپق و قلیان نمی‌کشند». با تعجب پرسید: «پس این همه توتون و تنباکورا برای چه می‌خواهند؟» گفتم: «می‌خواهند بعد از گرفتن بدهند به خود ما». پیرمرد به فکر

فرورفت و با حسرت گفت: «خوب این چه کاری است؟» گفتم: «پادشاه ما این برسگها را می دهد به تاجران انگل لیس!» منی یک ریال و آنها می دهند به خود ما منی ۳ ریال. از یک ریالی هم که باید به ما بدهند، نیم ریالش را بابت قرضی که به آنان داریم، برمی دارند». پیرمرد فحشی نثار انگل لیسها کرد و هنوز معتقد بود که پروس و روس همان «انگل لوس» است و انصاف دهیم که این مرد ساده بی سواد اصفهانی که اهل نجف آباد بود، بر مراتب بهتر و بیشتر از مورخان ما فهمیده بود که در ولایات ما همه راهزنان به یکدیگر می گویند: حسن خان. همه، هم راهزنند و هم حسن خان اند. نزد او پروس، روس و انگل لوس همان مفهوم را داشت. (۱۶)

کاش ما هم مانند آن پیرمرد خادم مدرسه صدر، خود «راهزن» را می فهمیدیم نه آن که عمری را تلف کنیم که انگشت او را بیاییم و باهم به ستیز برخیزیم که انگشت دست راستش بود یا دست چپش. در روزهای پرشور و غوغای واقعه دخانیه، همه تصور می کردند که میرزا رحمة الله و همفکرانش با ناصرالدین شاه درافتاده اند و مردم برای او و درباریانش هجا می ساختند.

«تا آنجا که من اطلاع دارم قضیه غیر از این بود. فقط میرزای مرحوم می دانست که ریشه واقعه کجاست و شاه هم در حقیقت از چنین ماجرای راضی نیست.» ناصرالدین شاه خیلی خوب می دانست که واقعه ای به مراتب بدتر از تنباکو را

چگونه برخلاف میل باطنی او با دست خودش به سرش آوردند؛ حکم قتل امیرکبیر. حتی در نامه ای که به میرزای آشتیانی می نویسد، به اشتباه خود گردن می نهد که:

«هیچ کس عقل کل نیست و احاطه کلی در بشریت منحصر است به وجود پاک پیغمبر ما - علیه السلام و الصلوة - انسان گاهی یک خیالی و کاری می کند، بالاخره از آن پشیمان می شود.»

این جمله ای است از نامه ناصرالدین شاه به محضر میرزای آشتیانی که بعد از ملا علی کنی - رحمة الله - می رفت تا ثقل روحانیت این دیار شود.

در واقعه دخانیه آنچه بود منافع تجار این متاع، در سراسر ایران و مراکز مهم آن شیراز، تبریز، اصفهان، تهران به خطر افتاده بود. همراهی علمای بزرگ ما با همکاری این گروه، لغو قرارداد را موجب شد. بعدها مردم شهرهای یزد، کاشان و بسیاری از شهرهای تاجردار توتون و تنباکوخیز، به این اعتراض پرداختند. خود ناصرالدین شاه هم در باطن میل به برهم زدن قرارداد داشت؛ زیرا با دید شاعرانه خود متوجه شده بود که جمال چهره شمال هم از چشمان حریص همسایه شمالی مصون نیست. بالاخره این واقعه تاریخی، نظام سلطنت را سست کرد و از اقتدار انداخت.

«استبداد سلطنتی در ایران بدون توجه به واقعه دخانیه به مشروطیت نمی رسد. آن همه تعارفات و القاب و گنده کردنها هم که بعدها در نامه های حضرات میرزاها برای ناصرالدین شاه عنوان شد،

نتوانست برگی تازه بر این درخت کبوده بی بر (درختی از خانواده درخت تبریزی و سپیدار) سلطنت پُنه زند (پُنه بزبان محلی نواحی شهرضا و اسفه به معنی جوانه و اثر سبز شدن درخت است).

در بحبوحه واقعه تنباکو، من یکی دو سال بود که در اصفهان بودم و طلبه‌ای در اواسط سطح و غالباً به روزهای تعطیل برای تهیه معونه یک هفته به کار عملگی (کارگری) می‌رفتم. علمای اصفهان که بزرگ آنان وارد در جریان بود، مرحوم آقا نجفی بود که تجار و بازاریهای اصفهان همراهِش می‌کردند. ظل‌السلطان هم به آشوب دامن می‌زد در باطن، ولی به ظاهر موافق نبود؛ با خشونت ذاتی خود با معترضان سخت برخورد نمی‌کرد.

اساتید من همه از علمای بزرگ جهان شیعه بودند، ولی در این قضیه به سکوت و همان گفتن دروس خود کفایت می‌کردند، روزهایی که به کارکلوخ کوبی یا هیئاری (هیئار در زبان محلی به معنی کارگر روزمزد است) می‌رفتم، با رعیتها (کشاورزان و زمینکاران) صحبت می‌کردم، اغلب از قرارداد راضی بودند. می‌گفتند: «شرکت تنباکو به ما قرض می‌دهد که بدهکاری اربابها را بدهیم و بعد محصول ما را یکجا می‌خرد و پول نقد می‌دهد». وقتی برایشان می‌گفتم همه

چیز را که نمی‌توان به خاطر پول نقد به فرنگیان داد، به فکر می‌افتادند. مزدکاران (ظاهراً به معنی مزدوران است، یا همان کلمه است که به این سیاق خوانده می‌شود) کمپانی تنباکو هم در مقابل مخالفت‌های با قرارداد، مبلغان فراوانی داشتند که در اطراف و دیه‌ها، کشاورزان را می‌فریفتند.»

«برای اولین بار بود که سیاست را با دسیسه‌ها و فریبه‌هاش می‌دیدم و تجربه می‌کردم. از همان ایام به مطالعه جدی تاریخ اقوام و ملل پرداختم و متوجه شدم که این بحث در دروس ما چه جای خالی دیرینی دارد، و مردمی که قرارداد، معاهده، پیمان‌نامه و این دست‌اویزهای سیاسی را نفهمند، چه روزگار سخت مطبخی (سیاه) خواهند داشت.»

درجایی دیگر:

«به حال خود توجه کردم که میل باطنی من توجه به گذشتهٔ اقوام و ملل است. شاید اگر در آن سن غرورانگیز جوانی با نهضت تنباکو مواجه نمی‌شدم، این میل در درونم دیرتر بیدار می‌شد و بسیاری از موقعیتها را از دست می‌دادم. همان روزها به فکر رسید که جایی درست کنیم و پولهایی جمع کنیم و با شرایطی آسان به زمین‌کاران بدهیم که چشمشان برای قرض گرفتن به دست شرکتها و کمپانیها نباشد و این قرض هم صورت

قرض الحسنه را داشته باشد. همان کاری را که بعدها با مجتهد حاج آقا نورالله - حفظ الله تعالی - پس از بازگشت از نجف انجام دادیم و اصولاً بنایی شد که بانک ملی از آن به درآمد».

در اینجا مدرس اشاره به تعریف سید جمال الدین اسدآبادی در نامه ای به میرزای شیرازی می کند و می نگارد که:

«در نامه سید به میرزا - رحمة الله علیه - قسمتی است که در مورد بانک است و به نظر نمی رسد که سید بانک را برای مجتهد بزرگ و پیشوای عظیم الشأن شیعیان جهان تا این اندازه خام و بی محتوا معنی کند و بگوید:

«بانک (چه می دانی بانک چیست)، عبارت از این است که زمام ملت را یکجا به دست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بنده آنها نموده و سلطنت و آقایی کفار را بر آنها پذیرند».

«سید جمال الدین یا خود اطلاعی از بانک و تعریف آن نداشته و یا خیال می نموده پیشوای شیعیان - میرزا حسن شیرازی - آن عالم بزرگ اسلام از کلمه فرنگی بانک تا این اندازه بی اطلاع است. سید اگر به جای پیشوای دین، پرتو درخشان انوار ائمه، پایه تخت دیانت، زبان گویای شریعت، رئیس فرقه شیعه، پیشوای بزرگ و... مردم ایران، یا ملت ایران می گذاشت، آن وقت نامه اش اعلامیه ای می شد، برای آحاد مردم و هیچ گونه اشکالی نداشت که بنویسد:

«بانک (چه می دانی بانک چیست؟) و...»

«بعد هم لابد خودش می داند، چنان معنی و تعریفی خام و کودکانه از بانک بیان کرده که برای هر خواننده ای موجب تمسخر است. آیا بیان چنین مطلبی اهانت به ساحت پیشوای دین، پرتو درخشان انوار ائمه و زبان گویای شریعت نیست؟ باتوجه به تفکر و سوابق اطلاعاتی وسیع سید جمال الدین (گذشته از غرور و جاه طلبی او)، چنین به نظر می رسد که این نامه اگر همه اش درست و زاینده دست و قلم و فکر او باشد، بخشی از آن از جمله همین مطلب مورد اشاره، محل تردید است. به هر حال اینها را باید تاریخ نویسان ما مورد مذاقه و غور قرار دهند».

مدرس از فحوای نامه سید جمال الدین اسدآبادی به پیشوای بزرگ شیعیان، بسیاری از مطالب تاریخی را استنباط می کند و مورد تحلیل قرار می دهد. او از این که سید در همین نامه، پیشوای شیعیان را به کمک دولت عثمانی امیدوار می کند و یادآور می شود که این دولت به تو برای مبارزه و قیام علیه این مرد فاسد (امین الدوله)، یاری می نماید، سخت می رنجد و معتقد است که دولت عثمانی همواره در تمام طول تاریخ، به اندازه دول دیگر، ما را به جنگ و خونریزی کشانده و هیچ گاه به عنوان همسایه مسلمان و پیرو اسلام با ما رفتار نکرده و تجاوز به خاک ما را در هر زمانی مورد نظر داشته است. یکی از ایرادهای

مدرس به مجلس شورای ملی

نوشتند. حاصلش مثبت و فتح بود و بعد هم هیچ کدام متن و چگونگی تحریر را بیان نکردند. به هر حال نیت خیر محض بود و ثمرش هم خیر:

«وقتی به نجف رفتم و در سرمن راعی (سامرا) خدمت میرزا - که عظمتی فوق تصور داشت - رسیدم، داستان پیروزی واقعه دخانیه را برایش تعریف نمودم؛ آن مرد بزرگ آثار تفکر و نگرانی در چهره‌اش پیدا شد و دیده‌اش پر از اشک گردید. علت را پرسیدم، چه انتظار داشتم مسرور و خوشحال شود. فرمود: «حالا حکومت‌های قاهره فهمیدند قدرت اصلی یک ملت و نقطه تحرک شیعیان کجاست؛ حالا تصمیم می‌گیرند این نقطه و این مرکز را نابود کنند. نگرانی من از آینده جامعه اسلامی است.»

مدرس در آثار برجای مانده‌اش اشاره‌های زیادی به واقعه دخانیه دارد و در مجموع، این نهضت و پیروزی مردم و لغو امتیاز رژی را نخستین ضربه سنگینی می‌شمارد که بام کاخ پادشاهی را در ایران فرو ریخت که پیامد آن طبعاً ویرانی دربارهاست. مدرس می‌گوید که سلسله قاجار، با شکست قرارداد دخانیه منعزل شد و امیدی هم به بقای آن ندارد، ولی نگران است که به جای شاه نقاش و شاعر! شاه قداره‌بند، خشن و طماع - که طبیعت چنین کسانی ستمگری و خونخواری است -

مدرس به سیدجمال‌الدین اسدآبادی - با این که احترام فراوانی برای او قائل است - این است که:

«سید چرا اتحاد اسلام و آزادی ملل اسلامی را از دربارها و مراکز قدرتهای قاهره می‌خواهد.»

او یادآوری می‌کند که در کاخ ظل‌السلطان و دربار ناصرالدین شاه بودن، در شکم مسکو و درون سینه پاریس و لندن بودن، قبول دعوت ناصرالدین شاه برای مشورت در امور و به مهمانی سلطان عثمانی رفتن، سید را از رسیدن به هدف اصلی باز داشته است و می‌گوید:

«او باید خود را آواره همه جهان نمی‌کرد. برای رفتن (مردن) آماده می‌شد و ملت و مردم ایران را با نفوذ کلامی که داشت، مستعد و متحد می‌کرد، یا در سفرها کنار کلبه فقرا می‌نشست و در میان مردم می‌رفت و می‌گفت. کما این که در مصر در کنارش تا اندازه‌ای موفق بود و مردم افکارش را به خاطر همفکر او (عبده) بهتر درک کردند.»

درجایی به میرزای آشتیانی اشاره می‌کند و به اینکه علماء و مردم نیروی طپش قلب واقعه - میرزا - در صدور فتوا بودند.

فتوا در اصل و طبق سنن دیرینه به صورت پرسش و پاسخ است ولی پاسخ را به صورت مستقل انتشار دادند. او اجازه داد که از طرف او چنین گویند و همفکران او با شم قوی سیاسی میرزای آشتیانی چنین

بنشینند. او می‌اندیشد که واقعه دخانیه، برای دولتهای قدرتمند ثابت کرد که با انعقاد قرارداد، معاهده و پیمان‌نامه نمی‌توان ملتی را به زیر سلطه کشید. باید این مطامع را قانونی کرد و آن با دست وکلاهی ظاهری مردم که زیر نفوذ فردی به نام شاه قانونی باشند، بهتر امکانپذیر است.

«واقعه دخانیه تویی بود که

سحرگاه، مردم تیزهوش خفته را بیدار کرد و به طور طبیعی از زلزله شدیدی که متعاقب آن بایستی به وقوع بپیوندد، باخبرشان نمود. عامه مردم هم که به علت بی‌خبری درکی از آن واقعه نداشتند، خطر را احساس نمودند و چون به علمای مذهبشان اعتقاد داشتند، همراه آنان به حرکت درآمدند. اگر محرک و متحرک با تکیه به هم و عقیده به هم، عالمانه به نفع جامعه فعلیتی را شروع کنند، خداوند متعال حمایت از آنان را تقبل نموده است.»

مدرس گاهی برای تحلیل و تشریح نظریات خود، از سخنانی که در مجلس شورای ملی بیان نموده، با استادی و دقت بی‌نظیری استفاده می‌کند و با اشاره به بخشی از نطق خود، نتیجه‌ای منطقی و شیرین از بحث می‌گیرد. برای ما هنوز مشخص نیست که آیا مطلبی که در زیر به آن اشاره می‌شود، پیش از بیان آن در مجلس است، یا این که صفحه یادداشت او که به صورت چند جمله اضافه «بین الخطوط» تحریر شده، بعد از نطق مورخه یکشنبه بیستم شهر ذی‌قعدة الحرام ۱۳۲۹ (ق)، در جلسه ۳۲۱

دوره دوم است. به هر حال این نطق نسبتاً کوتاه، یکی از سلسله بیانات تاریخی او در مجلس شورای ملی است، که در مورد تمدید دوره دوم و مدت نمایندگی وکلا ایراد شده است. او ضمن اینکه الغای امتیاز تنباکو را در اثر مبارزه و مقاومت همسوی علما و مردم می‌داند، اظهار می‌دارد:

«اگر در واقعه دخانیه مجلس وجود

داشت و تکلیف قرارداد را به عهده مجلس می‌گذاشتند، خدا می‌داند چه مدت طول می‌کشید تا مخالف و موافق روی هر ماده‌اش صحبت کنند. کلیاتش، جزئیاتش، تصویب و عدم تصویب و قیام و قعود، همراه با دعوای بیرون و درون و عاقبت هم همان قرارداد مسخ می‌شد و با آن همه لطمات مادی و جانی به جایی نمی‌رسید، ولی چون مجلس نبود، مردم فریاد زدند: «ما نمی‌خواهیم»؛ آحاد مردم فقط با یک صدا گفتند و قرارداد هم ملغی شد ولی حالا که مجلس هست»

(جملات زیر عیناً مطالبی است که در نطق مذکور آمده است):

«بویراحمدی تا پشت دروازه اصفهان را چاپیده و حسین‌کاشی مال‌اهالی کاشان و اعراض مردم را برده، قشون شکست خورده، متمرّدین را کسی تعاقب نکرده، شیراز در انقلاب است، هر جا حکومت دارد حکومت چنگیزی است، هر جا که حکومت ندارد، حکومت آکل و مأکول است. ابدأ در مذاکرات یک ماهه مجلس این [قبیل] مذاکرات را نمی‌کنند.»

و مجلس از حل و فصل مسائل عاجز است. مردم آن روزگار که مجلس و وکیل نداشتند. خود، قرارداد تنباکو را بررسی کردند و فهمیدند و شاه را همفکر خود و مجبور به الغای آن نمودند. آن هم قراردادی که دولت انگلیس، پولهای انگلیس، حق‌القدم بگریهای داخلی از شاه و صدراعظم و اصحاب یمین و یسار، پشت سرش بود:

«اگر مردم را آزاد بگذارند، خوبان خود را انتخاب می‌کنند و پشت سر آنها حرکت می‌کنند.»

در واقعه دخانیه همین حالت پیش آمد؛ اشخاص مورد اعتماد مردم جلو افتادند؛ خوبان آنان بودند و همه، همراه آنان بلایی عظیم را از سر مملکت رفع کردند. بلاهای آینده را هم از سرخود رفع می‌کنند. مردم بخوبی می‌فهمند که خوبانشان تا کی خوبند و چه زمانی بد می‌شوند. باز در همان واقعه دخانیه مردم یکی از علمای بزرگ را در اصفهان، همراهی کردند و رهبری او را پذیرفتند و بعد که مسأله ظل‌السلطان پیش آمد، او را واگذاشتند ولی دیگری را که خوب ماند، تا آستانه مرگ کنارش ماندند و نامش را به جای ثبت بر برگ تاریخ در دل‌هایشان ثبت کردند و کلمه «شهید» را بحق جلوی نامش گذاشتند.

«مسأله تنباکو برای اولین بار مسأله‌ای سیاسی شد که علما را به دو دسته تقسیم کرد: علمای سلطانی و علمای ملی. در

اسلام هر دو گروه تردیدی نیست، ولی در عقایدشان حرف است. قلیان نکشیدن این و کشیدن آن آن قدرها جای بحث و جدل نیست. همراه یک حرکت عمومی و یک واقعه تاریخی بودن، جای تأمل است و باید بررسی شود.»

واقعه دخانیه چه در سال ۱۳۰۸ باشد و چه ۱۳۰۹، خود آن و ثمرات آن برای اسلام، ملت اسلام و ملت ایران مهم است. ناصرالدین شاه به همان اندازه که با قتل امیر (امیرکبیر) ملت را ضعیف و ذلیل کرد، ملت هم صدمه بسیار بیشتر از آن، او را با به هم زدن قرارداد تنباکو زبون و خوار کرد و بعد هم به تلافی خون امیر او را کشت. قبول هم نکرد و درآینده هم نمی‌پذیرد که ناصرالدین شاه خود علاقه‌مند بود، قرارداد تنباکو به هم بخورد و حداقل این قرارداد در داخل مملکت اجرا نگردد.

هر بد که می‌کنی تو، میندازان بدی
ایزد فروگذارد و گردون رها کند
قرض است فعلهای بدت نزد روزگار
تا هر زمان که فرصت آن شد، ادا کند (۱۷)

به عقیده مدرس، تاریخ علمی است که دارای اصول و قوانین دقیق و غیرقابل تغییر است. اودرک نادرست تاریخ را برای مورخ و در نتیجه برای جامعه بسیار خطرناک می‌داند.

«بالاخره ما باید در میان دول جهان بیدار شویم و هوشیار شویم تا جامعیت خود را که از دست داده‌ایم، باز به آن دست یابیم و آن را با همان صفات خلقی خود حفظ کنیم. هر ملتی و قومی به همان اندازه که جامعیت خود را محترم بدارد و از آن صیانت کند بقای خود را تضمین کرده است.»

«امتیازی که مقدمه تهدید استقلال ایران و اسلامیت آن بود، در زمان ناصرالدین شاه، در اثر جهالت رجال آن روز یا سیاست ندانی شاه آن روز به ما تحمیل شد و برای آن چهار کرور رشوه به رجال ایران دادند، تا در ۲۶ رجب ۱۳۰۷ به امضا رسید، و تا ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ انگلیسیها هم دسته دسته وارد ایران شدند، ولی همه ملت جامعیت و همدلی خود را حفظ کرد و از بزرگان خود اطاعت کرد و همه امضاهای زیر قرارداد را با آب کرشست و ناصرالدین شاه را هم اگر شعور داشت سرفراز کرد که چنین ملتی دارد و بر چنین مردمی سلطان است. خود او هم، می‌گویند از ته دل به این امر راضی بود؛ از قراین هم چنین معلوم است که چندان دور از حقیقت هم نیست؛ چون خیلی زود تسلیم خواسته ملت شد. جامعیت همیشه فتح و موفقیت به همراه دارد. مهم این است که ما بتوانیم این جامعیت و قومیت را حفظ و زنده نگه داریم. من بعد از واقعه دخانیه که به نجف رفتم، ملت ایران را در کار کان لم یکن نمودن

این قرارداد فهمیدم و همه جا معروف بود که هیچکس از درون و برون به قصر شاه توتون و تنباکو نمی‌رساند. در اصفهان هم بهترین جواب را به ظل‌السلطان دادند و در پاسخ او که باید همه محصول را به کمپانی انگلیس تحویل دهند، همه را در بیابان آتش زدند و برای اولین بار آسمان اصفهان غلیان پر دود سیری کشید و به جان شاهزاده دعا کرد و از همین جا مأموران آشکار و مخفی امپراتوری چند برابر شدند، که قدرتی که قرارداد را برهم زده، بشناسند.»

«مهم این است که به همه جامعه بفهمانیم: «ملتی که جاهل و ناآگاه است و به حقوق اجتماعی خود واقف نیست، با هر انقلاب، نهضت و جنگی که از سلطه آزادش کنی، باز اندک زمانی دیگر به دلیل جهلی که نسبت به وضعیت زمان دارد، خود را به زیر سلطه می‌کشد. کودکی که از تاریکی می‌ترسد، خود را در پناه هر رهگذری قرار می‌دهد. باید فهم و شعور نترسیدن را در اعماق دلش ایجاد کرد.»

مدرس، جاهل و ناآگاه بودن را به این معنی تعبیر نمی‌کند که منوط به «بیسوادی» و ندانستن در محدوده خواندن و نوشتن است. او برای ملت، ارزشهایی قایل است و به دلیل بیسوادی تحقیرشان نمی‌کند و اصولاً سخنش در راستای اصلی است که، شامل همه ملتها می‌گردد. او می‌گوید: «ملتی که جاهل و ناآگاه است» مفهوم این «ملتی»،

«تاریخ مللی که بر روی این پایه بنا شود، دستخوش طوفان درهم کوبنده عصیان و خشم مردمی خواهد شد که بالاخره روزی نخواهند ترسید و از همه هستی خود خواهند گذشت» (۱۸).

مدرس، در جلسه ۲۴۰، دوره چهارم، روز پنجشنبه، ۱۷ برج حوت ۱۳۰۱ نیز چنین گفت:

«بسیاری صاحب نیت مقدسه هستند، ولی نیت متعلق به عمل است! یعنی باید امکان وقوعی داشته باشد نه امکان عقلی. نیت خیر که امکان وقوعی دارد، مقدس است».

و در جلسه ۲۷۲ مجلس چهارم، شب چهارشنبه، ۲۸ ثور ۱۳۰۲ هم فرمود:

«مملکت اصل مبنایش ملت است، حقیقت مملکت عبارت از ملتی است که در آن مملکت جمع شده و تعیش (زندگی) می‌کند. دولت البته خدمتی را از جانب ملت وظیفه‌دار است».

توضیحات و منابع

۱- نگاه مدرس به «واقعۀ دغانیه»، به مناسبت شناخت مدرس و تفکرات او در دوران تحصیلی (اصفهان - نجف) و پیش از ورود به مجلس به عنوان طراز اول علما و وارد شدن به دنیای سیاست، نوشته شده است. مدارک و منابع اصلی آن، دست‌نوشته‌های او و صورت مذاکرات مجلس در آدوار دوم تا ششم است که گاهی در متن به آن اشاره شده و با قید شماره جلسه، تاریخ تشکیل و دوره مشخص گردیده است. اکثر مطالب، از آثار قلمی انتشار نیافته

مردم سرزمین خاصی نیست؛ شامل همه ملل جهان می‌شود. از طرفی آگاهی به حقوق اجتماعی را، که خود دارای ابعاد بسیار وسیعی است، مستلزم رشد و آزادی جامعه می‌داند. او معتقد است که باید جامعه را تا حد اعلای فهم و درک حق طبیعی و اجتماعیش پیش برد، تا مردم بدانند آزادی چیست و چگونه باید پاسدار آن باشند و اگر به هر تقدیر یا تدبیر از سلطه آزاد شدند، ریشه‌ها و زمینه‌های سلطه را بشناسند و گرنه باز به دلیل نبود درک صحیح از استقلال و آزادی، موهبتی را که به دست آورده‌اند، در اندک زمانی از دست می‌دهند. او فهم و شعور را در وجود و به قول خودش در اعماق جان ملت‌ها می‌دمد و برای رسیدن جامعه به این نقطه - که اوج انسانیت و آزادی است - دو نیروی ترس و طمع را مورد حمله قرار می‌دهد و بشدت این دو صفت مذموم را در جامعه نفی می‌کند.

«اگر من نسبت به بسیاری از اسرار آزادانه اظهار عقیده می‌کنم و هر حرف حقی رایی پروا می‌زنم، برای آن است که چیزی ندارم و از کسی هم چیزی نمی‌خواهم. اگر شما هم بار خود را سبک کنید و توقع را کم کنید، آزاد می‌شوید». همین مطلب را روشن و آشکارا به احمدشاه می‌نویسد که:

«خداوند ذو چیز را به من نداده. یکی ترس و دیگری طمع. هرکس با ملت و اسلام همراه است با او همراهم، والا فلا».

می‌گردد: «اسباب تحصیل علم بی اسبابی است.»
آب کم جو تشنگی آور بدست

تا بجوشد آبت از بالا و پست
(شعر از مثنوی مولوی)

۷- مأخذ شماره ۴.

۸- جمله‌ای است از متن دستنوشته‌های تاریخی مدرس با عنوان کتاب زرد. این جمله را در یادداشت‌های خواهرزاده او به‌طور مفصل‌تر می‌یابیم که دارای توضیحی مفصل در مورد معرفت در تاریخ، قهر تاریخی و فقر تاریخی است. به‌طور کلی او از تاریخ نفهمی، تاریخ نداری و فقر و قهر ما با تاریخ سخت انتقاد می‌کند.

۹ و ۱۰- هر دو بحثی است مفصل زیر عنوان فلسفه و علم تاریخ. مدرس تاریخ و سیاست را علم می‌داند و هر دو را جداگانه مورد بحث قرار می‌دهد و پیوند این دو را با هم در تلفیق فلسفه تاریخ و سیاست بیان می‌کند. وی می‌گوید: «علم سیاست یک علم نظری است و علوم نظری اگر بررسی و آزمایش نشده برای اداره جامعه به‌کار گرفته شود، بقای معنوی و اخلاقی آنان به‌خطر می‌افتد.»

۱۱- داستان زره ساختن و حلقه حلقه در هم آمیختن و صبر برای به‌پایان رساندن آن، در ادبیات ما، بخصوص در بوستان، به‌وجهی بسیار ادیبانه آمده است. مدرس برای نگارش تاریخ همین صبر لقمانی را لازم می‌داند و کل تاریخ را با تعبیر زره و جوشن که بدن را از ضربه‌های میدان پیکار حفظ می‌کند، بکار می‌گیرد. در سخنرانی او روی سکوی مسجد شیخ لطف‌الله... اصفهان که خواهرزاده‌اش ضبط نموده، عبرت گرفتن از گذشته را به‌همین تعبیر زره بر پیکر ملل می‌داند. این نطق‌ها در یادداشت‌های مرحوم آقا میرزا حسین مدرس آمده است.

۱۲- این جمله بشیاء مهم و از هر لحاظ قابل تفسیر و شرح و بیان است. آنچه هست، تاریخ دارد؛ مفهوم تاریخ در تمام اجزای خلقت، حتی در

مدرس می‌باشد که ارتباط منطقی و کلامی و توالی حوادث و شرح آن، از نگارنده است. در این بحث قدرت و تفکر مدرس در شناخت تاریخ و طبقه‌بندی در شیوه تاریخ‌نگاری، اندیشه دقیق او را در توجه به سبک نگارش تاریخ می‌رساند. او سخت به فلسفه تاریخ و چون و چرا می‌اندیشد. دل‌بستگی نشان می‌دهد و اعتقاد دارد، ریشه‌یابی و تحلیل یک واقعه تاریخی بمراتب از بیان خود واقعه مهم‌تر است. عنوان «واقعه دخانیه» انتخاب خود او است که بارها چه در نطق‌ها، چه در نوشته‌ها و چه در شرح حال خود، به‌همین لفظ به آن اشاره کرده است. نکته دیگری که باید به آن اشاره کنم این است که نهایت سعی و کوشش نگارنده بر آن بود که شیوه کلام با سبک و نگارش مدرس - که در ساده سخن گفتن و ساده‌نوشتن کم‌نظیر است - هماهنگ باشد؛ حالا تا چه اندازه توانسته‌ام با قلم و بیان آن بزرگ، هم‌نوا و هم‌گام باشم، خدا دانات.

۲- از مقدمه کتاب زرد، دست‌نوشته‌ای از مدرس، تحت عنوان گذری بر مقدمه کتاب زرد، در «یاد» شماره بیستم، سال پنجم، با شرح و تحلیل نگارنده انتشار یافته است.

۳- سخن مدرس در اولین جلسه نطق خود در دوره دوم مجلس شورای ملی، با این جمله شروع می‌گردد و با همین جمله بحث مربوط به علم تاریخ و فلسفه تاریخ را در نوشته خود آغاز می‌کند. برای اطلاع کافی به صورت مذاکرات مجلس دوم، جلسه ۲۰۰ و یاد شماره ۱۷ تا ۲۱ مراجعه فرمایید.

۴- نگاهی گذرا به مقدمه کتاب زرد، یاد شماره ۲۰، سال پنجم و متن دستنوشته اصلی آرشیو مجموعه آثار مدرس.

۵- همان مأخذ.

۶- از متن یادداشت خواهرزاده مدرس (دکتر محمد حسین مدرسی)، در نامه‌ای که به او برای تحصیل و کوشش در راه علم نوشته متذکر

مدرس مجلس شورای اسلامی

تاریخ ما از همین مقوله است و اصالت تاریخی ندارد.

۱۵- قانون ۲۳ جوزا، قانونی بود که مجلس شورای ملی اختیارات تام مالیه ایران را به رئیس مالیه آمریکایی - انگلیسی تبار داد و تا سالها این قانون توانست ملت ما را خوار کند و سرمایه‌های ملی ما را هدر دهد و مالیاتهای ظالمانه‌ای بر مردم ضعیف ما تحمیل کند.

مدرس در طی نطقهای خود در مجلس در تمام ادوار، بسختی با این قانون به ستیز برخاسته است، تا آن را سخت مورد حمله و انتقاد قرار داد.

۱۶- کلیه جمله‌های قرار گرفته در میان گیومه، به نقل از مدرس و برگرفته از نطقها، دستنوشته‌ها و نامه‌های اوست؛ بسیاری از این سخنان را بویژه بسا مراجعه به نطقهای مدرس، در صورت مذاکرات دوره‌های دوم تا ششم می‌یابیم.

۱۷- شعر نقل است از نامه‌ای که مدرس از زندان خوفاً به فرزندش دکتر سید عبدالباقی مدرس نوشته است. عین نامه در کتاب «مدرس» جلد اول، بخش اسناد، به قلم نگارنده آمده است.

۱۸- چون شرح مطالب و معرفی منابع، حجم بسیاری را دربر می‌گرفت، از آوردن بسیاری از مطالب خودداری نمودم و سخن را تا حد شناخت منابع کوتاه کردم.

یک ذره است و هستی خود تاریخ مفصل این مجموعه است. تفسیر و تحلیل این بحث فلسفی را به وقت دیگری واگذار می‌کنیم.

۱۳- الهام گرفته از آیه معروف قرآن کریم: «خداوند انسان را از گل آفرید و از روح خود در آن دمید.» انسان در بند تن همان گل (لجن) است و در بند روح معنی و معنویت، انسان الهی است. چنین انسانی متعالی در لجنزار خواریه‌ها نمی‌ماند، آزاد و آزاده می‌شود. این جمله که از همان کتاب زرد گرفته شده، به این نتیجه می‌رسد که طبعاً لطف و رحمت، عشق و محبت از صفات ذاتی انسان معنوی است.

۱۴- متن کتاب زرد، داستان مورچه و تیمور لنگ گرچه اصالت تاریخی ندارد، ولی در متون ادبی ما برای استقامت و پشت‌کار معروف است. اسرای رومی را که شصت تا صد هزار نفر تخمین می‌زنند، امیر تیمور به فرمان و خواسته شیخ صفی‌الدین اردبیلی آزاد کرد. گرچه این حکایت خود از نظر تاریخ‌نگاری جای تردید دارد و احتمالاً ساخته و پرداخته طبع افسانه‌پسند ایرانیان مرشد دوست است! تعویض عمامه پادشاه هند با کلاه نادر هم، از همین مقوله است که سلطان هند بعد از شکست از نادر شاه الماس کوره نور را در عمامه خود پنهان کرد و به حضور نادر بار یافت؛ جاسوسان جریان را به نادر خیر داده بودند، نادر با دیدن سلطان هند گفت: «رسم ما این است که وقتی دو پادشاه به هم می‌رسند کلاه خویش را با هم عوض می‌کنند» با این شگرد عمامه سلطان را گرفت و صاحب کوه نور شد. به هر حال مدرس خواسته، بگوید: همه